درس ششصد و هفتاد و چهارم

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

فإذا نظرتَ إليها لم يبقَ منها عندك مِن التحصيلِ إلّا كونَها جوهراً الذى لا يوجب إلا نحواً ضعيفاً مِن التحصّل.[1]

صحبت در کیفیت اخذ جوهر از جنس بود و اشکالی شد بر اینکه جوهر در اجناس، در جواهر عالیه که همان جواهر خمسه هست هم به ماده گفته می‌شود و هم به صورت. چطور شما خود این جنس را از جوهری می‌گیرید که آن جوهر در ماده هست درحالی‌که صورت هم یک نوعی از جوهر است منتها جوهرِ متحصّل نه جوهرِ مبهم، اینکه جنس را از جوهری که در ماده هست اخذ می‌کنید چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟!

این اشکالی که کردند و مرحوم آخوند در پاسخ به این اشکال این مطالب را فرمودند؛ سخن ایشان در این بود که بله، ما هم قبول داریم جوهر در جواهر عالیه به جواهر خمسه تقسیم می‌شود که یکی از آنها

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۳۸.

هیولا است، یکی صورت است، یکی جسم است و اینها را ما نسبت به این مسئله قبول داریم. خود نوع، خودش یکی از جواهر عالیه است منتها کیفیت حقایق ترکیبیه در اینجا موجب می‌شود که ما از یکی از اینها جنسیت را و از دیگری فصلیت را اخذ کنیم. جوهر به معنای حقیقت خودش یک حقیقت مبهم است و تا تشخّص پیدا نکند آن جوهر به‌صورت تعیّنی از اعیان مرکبه درنمی‌آید یا حتی در اشیاء مجرده هم مسئله به همین کیفیت است.

طرح دو پدیده در حقایق ترکیبیه

در حقایق ترکیبیه چه خارجیه و چه ذهنیه و عقلیه ما با دو پدیده [مواجه] می‌شویم:

پدیدهٔ اول: هیولا و ماده‌ای است که آن شیء مرکب خارجی یا ذهنی را تشکیل می‌دهد.

پدیدهٔ دوم: صورتی است که آن شیء مبهم را شکل می‌دهد و او را به صورتی از صُور درمی‌آورد و او را در تحت نوعی از انواع قرار می‌دهد. البته در حقایق خارجیه این قضیه خیلی روشن و مشخص است مثلاً جسم ترکیبی حیوان به چه نحو تشخّص پیدا کرده است؟ یک ماده‌ای دارد که به آن هیولا گفته

می‌شود و یک صورتی هم دارد که همین تعیّن خارجی بر او تشخّص پیدا می‌کند و او را از سایر انواع جدا می‌کند. شجر همین‌طور، حجر همین‌طور و سایر انواع به همین کیفیت، اینها در حقایق ترکیبیهٔ خارجیه که جسم هستند همین‌طور هستند.

تفاوت ترکیبات حقیقیه در ذهن و در خارج از ذهن

آن نکتهٔ دقیق که می‌فرماید در مسائل ذهنی تفاوت می‌کند این است که در حقایق ذهنی هم ما همین مسئله را می‌بینیم منتها از دیدگاه ما غافل است. شکی نیست بر اینکه خود نفس یک واقعیت مجرده است و مخلوقات و مصنوعات نفس هم طبعاً باید مجرد باشند و نمی‌شود آنها مادی باشند. آن‌وقت چطور ممکن است شما ترکیب را در حقایق نفسیه جایز بدانید؟! چیزی که مجرد است ترکیب در او معنا ندارد. این ترکیب، خودش ترکیب عقلی می‌شود یعنی عقل در باب تعریه می‌آید یک ماده‌ای را معرّای از صورت می‌داند و بعد آن ماده را بستر و ظرف برای صور مختلف قرار می‌دهد.

کیفیت و نحوهٔ تصور ذهنی

اگر چشمتان را ببندید و یک غنم را در ذهن

تصور بکنید همین الآن که من گفتم، این غنم در ذهن همه تصور شد. به این سرعت و به این شدت تصور شد! نفس ما و شما در اینجا چه عملی انجام داد و چه کرد و از چه ابزاری استفاده کرد برای اینکه این غنم در ذهن نقش ببندد؟ آیا همین‌طوری یک‌دفعه شیر یا خط انداخت و غنم در ذهن آمد یا یک کاری انجام داد؟! چرا به‌جای غنم، حجر در ذهن ما نیامد؟! چرا به‌جای غنم، شمس و زهره و عطارد در ذهن ما نیامد؟! الآن غنم به شکل خیلی سریع به ذهن آمد چون ذهن به طرفة العینی موادی را از آن موادی که در خودش انباشته کرده است آورد و ضمیمه کرد. آنچه را که در ذهن خودش انباشته کرده عبارت از شعر، وَبَر و لحم و عظم و ظُفر و أنامل است که برای این نوع ترکیب و مونتاژ، مواد اوّلی را به‌کار برد و سراغ حدید، فولاد، پلاستیک، کائوچو، گچ و آهک نرفت تااینکه بخواهد آن را درست کند درحالی‌که هردوی اینها موادی هستند که در ذهن ذخیره هستند!

الآن در ذهن ما هم حدید وجود دارد هم گچ وجود دارد ـ گچ که خیلی زیاد وجود دارد! ـ هم

گوگرد وجود دارد. اینها چیزهایی است که در ذهن ما وجود دارد منتها ما از اینها استفاده نمی‌کنیم و همین‌طور ذخیره هستند. از آن‌طرف لحم وجود دارد شَعر وجود دارد وَبَر وجود دارد عظم وجود دارد شحم وجود دارد اینها چیزهایی است که وجود دارند و همهٔ اینها در آن ذاکرهٔ ما جمع شده‌اند و مختلط است و یک صندوق اسرارآمیزی است که ما در آن صندوق از همهٔ این مواد، قرار دادیم! هر کسی اطلاعش بیشتر، صندوقش وسیع‌تر است! به‌محض اینکه به ما گفته می‌شود: غنم، یک‌مرتبه ما درِ آن صندوق را باز می‌کنیم و آن موادی که لازمهٔ برای ترکیب غنم خارجی است یعنی همان چیزی که در خارج باید مرکب شود تا یک غنم را به‌وجود بیاورد ما همان را از این صندوق ذهن خودمان بیرون می‌آوریم. گوگرد بیرون نمی‌آوریم آهن بیرون نمی‌آوریم پلاستیک بیرون نمی‌آوریم کائوچو بیرون نمی‌آوریم. آنچه را که بیرون می‌آوریم عبارت از پشم، لحم، عظم و امثال‌ذلک است که اینها را استخراج می‌کنیم. تازه در موقع ترکیب هم از او گاو،

إبل، جَمَل، کَلب و امثال‌ذلک درست نمی‌کنیم بلکه آن شکلی که به‌نحوکلی در همان صندوق قرار دارد آن شکل را استخراج می‌کنیم. این مواد را به این شکل می‌چسبانیم الآن یک غنم در ذهن تصور می‌کنیم این مونتاژ ذهنی می‌شود.

فرق مونتاژ خارجی با مونتاژ ذهنی

فرق مونتاژ خارجی و مونتاژ ذهنی فقط در ثقل است؛ اشیاء خارجی در مونتاژشان احتیاج به اشیاء ثقیله دارند ولی در مونتاژ ذهنی نیاز به اشیاء ثقیله نداریم. این قضیه را اگر خوب دقت کنید آن مسئلهٔ ارتباط و سنخیت بین مجرد و ماده را که بارها بنده این مثال را می‌زنم تا آن مسئله تقریب شود [روشن می‌شود]. این مسئله خیلی انسان را نزدیک می‌کند بر اینکه حقیقت خارجیه و آن واقعیت خارجیه یکی است. آن واقعیت یا در ذهن تحقق پیدا می‌کند یا در خارج تحقق پیدا می‌کند ولی خود اصل و واقعیت یکی است و وجود هر یک از این دو در تحت ظلیّت آن حقیقت خارجیه به نوع حقیقت واقعیه قرار دارد! نه‌اینکه به‌طورکلی اشیاء خارجی از یک مقولهٔ دیگر هستند و اصلاً با آنچه که در ذهن و مجرد است و

صورت مثالیه دارد ارتباطی ندارند و آنچه که در ذهن صورت مثالیه دارد هیچ ارتباطی با آنچه که در خارج است ندارد.

انغمار حقایق خارجی در صورت مثالی

لذا مشاهده می‌کنیم آنچه که در ذهن ما نقش پیدا می‌کند همان در خارج نقش پیدا می‌کند. در اینجا مسائل مختلفی می‌تواند برای ما مؤید باشد؛ کرامت بزرگان و معجزهٔ ولیّ و همین‌طور آنچه را که انسان در وجود خودش احساس می‌کند و عکس‌العمل‌های حالات درونی را در وَجنات می‌توانیم مشاهده کنیم که اینها همه ناشی از همان مسئلهٔ علیت و همان‌طور تسبیب صور ذهنی نسبت به اعیان خارجی هستند. این مسئله خیلی به این قضیه کمک می‌کند. بعد وقتی که خود انسان به مرتبهٔ همّت و عزم و اراده برسد کاملاً متوجه سنخیت بین این دو مقوله و حلقه خواهد شد که چطور تمام اشیاء خارجی براساس همان تسبیب صورت مثالی شکل پیدا می‌کنند و اگر صورت مثالی نباشد آن حقایق خارجی هم شکل پیدا نمی‌کنند و کاملاً انغمار این را در آن متوجه می‌شود.

این قضیه را که خدمتتان عرض کردم به همین کلام مرحوم آخوند خیلی برمی‌گردد البته خود مرحوم آخوند در اینجا توضیح نمی‌دهند و اشاره به این مطلب نمی‌کنند و ای کاش اشاره می‌کردند که چطور این مسئله‌ای را که انغمار جوهریت ماده در جوهر صورت را ایشان معتقد هستند و به حق هم همین‌طور است چرا ما از اینجا منتقل به یک مبنای عرشی و بالاتری که می‌تواند خیلی از گره‌ها را برای ما باز کند نشویم! آنچه را که ایشان در اینجا می‌فرمایند و درست هم هست این است که ما جنس را از ماده اخذ می‌کنیم یعنی از جوهریت ماده اخذ می‌کنیم نه از جوهریت صورت درحالی‌که هردوی اینها جوهر هستند علتش این است آنچه که در ماده ملاحظه می‌شود فقط هیولای محضه و ابهام است. همان‌طوری‌که در جلسهٔ گذشته عرض کردم ابهام برای ماده فعلیت دارد. فعلیت، نه به معنای تشخّص خارجی ما يُشارُ إليه بلکه به معنای حضور و به معنای وجود! این ابهامی که الآن برای ماده هست علت معدّه است برای اینکه هر صورتی بتواند بر او

نقش ببندد. اگر ماده قابل نبود یعنی امکان استعدادی نداشت، منظور در اینجا امکان ذاتی نیست که در مورد جنس و اینها به‌کار می‌رود بلکه امکان استعدادی است که دربارهٔ اعیان خارجی به‌کار برده می‌شود. مثلاً گفته می‌شود که آیا این دستمال کاغذی که در نزد من هست امکان استعدادی دارد برای اینکه تبدیل به حیوان شود؟ می‌گوییم: ندارد. امکان استعدادی یعنی الآن در این شرایط فعلی قابلیت ندارد برای اینکه تبدیل به حیوان شود. بله، بعد از گذشت سالیان متمادی شاید این تبدیل به یک حیوان شود! ولی آن امکان استعدادی که الآن آن قابلیتش در او لحاظ می‌شود تبدیل به رِماد شدن است تبدیل به اشیاء دیگر شدن است که در همان مرتبهٔ متأخّر از صورت خارجی او اینها قرار دارند! در همان صورت‌های نزدیک با این صورت قرار دارند، امکان استعدادی در آنها استعمال می‌شود یعنی در اشیاء خارجی که قابلیت برای صورت دارند. یک جنبهٔ مَنَویّت که الآن در نطفه هست می‌گوییم که این امکان استعدادی برای صورت انسان شدن دارد ولی نه‌اینکه

امکان استعدادی برای تبدیل به حدید شدن دارد!

بله، ممکن است در تحت شرایط خاصی بعداً تبدیل شود ولی آن جنبهٔ متوقَع از او که ممکن است پی‌درپی برای او حاصل شود همان حالت جنین بودن تا رسیدن به مرتبهٔ ﴿ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾[1] است؛ به آن مرتبه، امکان استعدادی گفته می‌شود یعنی به صورت‌های متقارب با این صورت خارجیه‌ای که الآن فعلیت دارد. اگر این جنبهٔ منویت این استعداد را نداشت و در حصول خودش نسبت به آنها استعداد محض نبود آیا می‌توانستید شما از او توقعِ تبدّلِ به صور مختلف را داشته باشید؟! ابداً، اگر خداوند این صورت منویت را به یک کیفیتی خلق می‌کرد که وقتی در این وضعیت است دیگر تمام شد دیگر بسته شد دیگر قابلیت ندارد. حالا تصور بکنید حیات در او ازبین برود [دیگر این اتفاق نمی‌افتاد] برای اینکه این تبدل پیدا شود باید اسپرم و اوول زنده

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

باشند اگر حالا هردوی اینها مُردند و حیات از آنها گرفته شد [دیگر این اتفاق نمی‌افتاد] مگر دَم حضرت عیسی بیاید و دوباره زنده کند.

طرح دو کرامت از مرحوم نخودکی اصفهانی

شخصی به مرحوم حاج حسنعلی نخودکی اصفهانی - رحمةالله‌علیه - گفته بود که این خانواده دارد از هم پاشیده می‌شود و این زن بچه‌دار نمی‌شود، اشکال هم پیدا شده و عمل هم شده است و دیگر امکان ندارد و خلاصه امید برای بچه‌دار شدن ندارند و دارند از هم جدا می‌شوند چه‌کار کنیم؟ مرد هم می‌گوید که ما بچه می‌خواهیم و دارد کار به متارکه کشیده می‌شود. آن شخصی که به کرامت ایشان به‌دنیا آمد هنوز هست یعنی تا چند سال پیش که زنده بود و حیات داشت. ایشان هم دوتا انجیر برمی‌دارد و می‌گوید که بدهید یکی را زن بخورد و یکی را هم شوهر بخورد و إن‌شاءالله بچه‌دار می‌شوند. نفری یک انجیر می‌خورند [زن حامله می شود]. ایشان انجیر داشت یا نبات داشت یا خرما داشت معمولاً انجیر داشت. حالا این قصه بماند.

مرحوم پدر ما ـ رضوان الله تعالی علیه ـ

خودشان تعریف کردند و می‌گفتند که این انجیر را یکی دیگر می‌خورد و یکی دیگر خوب می‌شد! ایشان خودشان تعریف می‌کردند و می‌گفتند که پسرخالهٔ ما مریض شده بود؛ ایشان دوتا خاله داشتند که خالهٔ بزرگشان را من دیده بودم و دوران طفولیت یادم هست. اتفاقاً خیلی هم دوستش داشتیم، هر وقتی خانهٔ ما می‌آمد برایمان آجیل و اینها می‌آورد و دوستش داشتیم. برای ما قصه می‌گفت. او سه‌تا پسر داشت که تا قبل از مرحوم آقا هر سه هم فوت کردند، سنشان بزرگ‌تر از ایشان بود. سه‌تا برادر بودند؛ احمداقا و محموداقا و عباس‌اقا؛ یکی از اینها ـ عباس‌آقا یا احمدآقا ـ مریض می‌شود و رو به موت به‌طوری که بدن او را رو به قبله می‌کنند و اطباء همه در تهران عاجز می‌مانند. برادرش در همان زمانِ حیات مرحوم حاج شیخ حسنعلی به مشهد می‌آید ـ مرحوم آقا می‌گفتند: من خودم شاهد قضیه بودم ـ و به منزل مرحوم حاج شیخ حسنعلی می‌رود، منزل ایشان هم به‌خاطر همین قضایا صف بود خلاصه هر کسی بالأخره گرفتاری در این دنیا داشته آنجا می‌آمد و مردم هم در این‌طور موارد استقبال خیلی خوب و

اقبال بسیار خوبی دارند! حالا اگر بگویند که آنجا یک ذره معرفت به شما یاد می‌دهند آن فقط باید بنشیند و مگس بپرانند و باد بزند!! ولی اگر بگویند که نبات می‌دهند و دل‌درد را خوب می‌کنند و قرض را درست می‌کنند و زن و مرد را باهم آشتی می‌دهند و مرض را خوب می‌کنند یک صف از اینجا تا تهران تشکیل می‌شود! خلاصه مردم دنبال این حرف‌ها می‌روند. اگر بگویند: رفتی آنجا دل‌درد هم پیدا می‌کنی اینکه دیگر اصلاً می‌گذارد از ایران بیرون می‌رود! می‌رود در امریکا زندگی می‌کند که اقلاً این یکی را پیدا نکنیم! شفایت را نخواستیم، دل‌درد برایمان نیاید! مرض برای ما نیاید! اینها مراتبی دارد دیگر، مراتب مختلف است!

می‌گویند که این برادر در مشهد خدمت ایشان رسیده بود و گفته بود که این برادر ما الآن در حال احتضار است و من تماس گرفته‌ام گفته‌اند که دیگر دارد جان می‌دهد. ایشان یک حمد می‌خوانند و دوتا یا یکی از انجیرها را برمی‌دارند و می‌گویند: بخور! می‌گوید: آقا برادر من مریض است! ایشان می‌گوید:

من می‌گویم که تو بخور! آقا این برادر در مشهد انجیر می‌خورد آن برادر [در تهران] بلند می‌شود می‌نشیند. بعد می‌گوید: برو خوب شد! می‌آید تلفن می‌کند می‌گویند: از جایش بلند شد و الآن داریم به او صبحانه می‌دهیم. اینکه داشت می‌مُرد خوب شد. او در مشهد انجیر را خورده آن یکی در تهران خوب شده و نشسته و شروع کرده به خامه و عسل خوردن و بقیهٔ مسائل! حالا این قضیه چطور می‌شود؟! انجیر را این می‌خورد او مزاجش کار می‌کند؟! تغییر و تحوّلی پیدا می‌شود.

حالا صحبت سر آن بنده خداست [مرحوم نخودکی] گفته بود که دوتا انجیر یکی بدهید شوهر بخورد یکی هم زن بخورد حامله می‌شود. بعضی آنجا به مرحوم نخودکی گفته بودند: این زن را عمل کرده‌اند یعنی اصلاً امکان استعدادی برای حمل ندارد. او گفته بود: شما از من بچه می‌خواهید یا رحم می‌خواهید؟! اگر بچه می‌خواهید، می‌گویم: بخور! یکی شوهر خورد یکی زن، کم‌کم شکم زن جلو آمد حالا اینکه اصلاً رحم ندارد کجایش بچه درآمده است! گفته بود: شما از من رحم می‌خواهید،

رحم به شما بدهم، اگر بچه می‌خواهید بچه بدهم! کدامش را می‌خواهید؟! اینها مسئله‌اش فرق می‌کند و بعد هم بچه بعد از نُه ماه به‌دنیا آمد. تا چند سال پیش که من اطلاع دارم [این بچه] حیات داشته است یعنی آن زمان که ما مشهد بودیم. بعد دیگر اطلاع ندارم که ایشان فوت کرده یا نه، سنش خیلی بالا بوده است. خیلی از زمان فوت مرحوم شیخ حسنعلی می‌گذرد.

امکان استعدادی ناظر به علل و معدّات خارجی

این امکان استعدادی در اینجا به‌طورکلی منتفی است ولی امکان ذاتی را دارد. امکان ذاتی یعنی اینکه هر هیولایی در تبدلش به هیولای دیگر از امکان ذاتی برخوردار است! چون دایرهٔ امکان ذاتی نسبت به امکان استعدادی خیلی وسیع‌تر است. امکان استعدادی ناظر به علل و معدّات خارجی است و در نظرهٔ به آنها این صفت ملاحظه می‌شود نه در خود کیفیتِ قابلیت برای تبدیل و تبدّل در مقام ماهیت و در مقام تبدل صورت.

استعداد محض و قابلیت محض بودن ماده

لذا ایشان در اینجا می‌فرمایند: اینکه ما جنس را

از ماده اخذ می‌کنیم یعنی از جوهریت ماده، نه به معنای این است که صورت جوهر نیست بلکه به معنای این است که ماده استعداد محض و قابلیت محض است و در این قابلیت محض فعلیت پیدا کرده است نه‌اینکه خود همین هم دارای استعداد است. خود این قابلیتی که دارد، این قابلیت برای او فعلیتی به‌وجود آورده است که آن فعلیت می‌تواند صُور مختلفی را به خود بگیرد و این فعلیت در اینجا منغمر و فانی در آن صورت است. یعنی این ماده فانی در آن صورتی است که برای او حاصل می‌شود. فِناء جنس در فصل و فِناء هیولا در آن صورت فعلیه که آن صورت فعلیه آمده است و به او وجود خارجی می‌بخشد یعنی وجود خارجی او را برای ما قابل حس می‌کند و اگر این صورت نبود، آن وجود خارجی برای ما قابل حس نبود یعنی ما نمی‌توانستیم او را احساس کنیم، باید صورتی باشد حتی شما چشمتان را هم ببندید دست بر این دستگاه بگذارید اینکه دست می‌گذارید دست شما صورت را احساس می‌کند منتها ماده‌ای را که تبدیل به صورت شده است همان ماده‌ای [است] که در اینجا جسم

است. هیچ‌وقت دست شما نمی‌تواند یک ماده‌ای را که صورت ندارد لمس کند. در عین اینکه ما می‌دانیم که این صورت بدون ماده نمی‌شود و این ماده بوده است که آمده تبدیل به این صورت شده است.

بنابراین اینکه ما جنس را از جوهریت ماده می‌گیریم نه از جوهریت صورت، به این معنا نیست که صورت، جوهر نیست و جنس را باید از ماده به لحاظ جوهریتش گرفت بلکه از این جهت است که ماده همان‌طوری‌که خودش فی‌حدّنفسه یک جوهری است که این جوهر در عینِ بودن، دارای ضعفی است که قوام صورت آن ضعف را جبران می‌کند. بنابراین این ضعف عبارت از یک واقعیت مبهمی است که آن واقعیت مبهم وقتی بخواهد قوام پیدا بکند همان صورت است یعنی همان صورت، واقعیت او را تشکیل می‌دهد و انسان باید این دوتا را به سختی از همدیگر جدا کند؛ صورت را جدا کند، ماده را هم جدا کند و بعد این ماده را فانی در این صورت بکند و آنچه را که در خارج می‌بیند همین صورت نوعیه باشد. لذا آن واقعیت شمولی که

جنس است باید از یک واقعیت مبهم گرفته شود و آن واقعیت شمولی که ظهور خارجی آن فصلیت است باید از یک واقعیت بالفعل گرفته شود چون معنای جنس معنای مبهم است و حیوان بدون نوع چون مبهم است پس اصل و ریشه‌اش هم باید ماده باشد! چون فصل، یک واقعیت عقلیهٔ سِعی عامِ دارای خصوصیات فعلیه در عقل است باید منشأ آن فصل هم یک منشأ صورت خارجیه‌ای باشد که به آن ماده قوام و فعلیت بخشیده است. هرکدام از اینها به او برمی‌گردد.

بیان مثال برای ادراک ابهام جنس

الآن یک مثالی برای خودمان می‌زنیم؛ الآن ده‌تا کیسه در اینجا وجود دارد که در یک کیسه عدس هست، در یک کیسه نخود هست، در یک کیسه برنج هست، در یک کیسه ماش هست، در یک کیسه لوبیا و امثال‌ذلک هست. می‌گویند: برو از میان اینها یک کیلو برنج بردار و بیاور! ما نمی‌دانیم برنجش چه برنجی است؛ برنج دُم‌سیاه هست یا طارم هست؟ حالا انواع مختلف و اسماء مختلف برنج در اینجا هست. دستمان را اول در کیسهٔ نخود می‌کنیم

می‌بینیم نه، این به برنج نمی‌خورد، ببینید تا دست می‌زنیم می‌بینیم نمی‌خورد! این دستی که الآن داریم می‌زنیم چه چیزی را احساس می‌کنیم؟! یک ماده و یک صورت را ما در اینجا احساس می‌کنیم و می‌بینیم با آن صورتی که در ذهن داریم منطبق نیست.

دستمان را در کیسهٔ دوم می‌زنیم می‌بینیم عدس است، باز در آنجا می‌بینیم این برنج نیست، این اَرُز که درنظر داریم با این خصوصیاتی که با دست ما تماس می‌گیرد نمی‌سازد. دست را در کیسه‌ای که برنج هست می‌کنیم می‌بینیم این با آن خصوصیات ذهنی منطبق است؛ این محصول موجود در این کیسه با آنچه که در ذهن داریم ارتباط دارد. اینکه الآن می‌فهمیم ـ یک برنج می‌فهمیم ـ گرچه نوع است ولکن در اینجا یک ابهام را می‌فهمیم، این ابهامی که باز برای ما تحصّل دارد و آن عبارت از نفس برنج بودن است یعنی نوع برنجی که در اینجا برای ما مشخص است اما صنفش را نمی‌فهمیم. چه موقع صنف را می‌فهمیم؟ وقتی که چشممان را باز کنیم و یک مشت از این برداریم بو کنیم و خوب نگاه کنیم

این‌طرف و آن‌طرف کنیم تا تشخیص بدهیم که این چه صنفی است.

پس در وهلهٔ اول ما یک ابهام را متوجه شدیم. البته نه ابهام مطلق، یک ابهامی که همراه با آن فعلیت هم هست و لذا ما با چشم بسته بین او و سایر حبوبات تفاوت قائل شدیم. این ابهام مربوط به نوع است. حالا مقداری مطلب را حتی از این‌هم دقیق‌تر کنیم؛ مجموعهٔ اینها در وهلهٔ اول چند چیز هست که خصوصیاتشان مشخص نیست؛ فرض کنید که چند کیسه در اینجا هست در یک کیسه آهن هست در یک کیسه چُدن هست در چند کیسهٔ دیگر حبوبات هست الآن یک مقداری عقب‌تر می‌رویم و یک مقداری از نوعیت فاصله می‌گیریم جنسیت الآن برای ما روشن هست دست به کیسهٔ اول که در آن حدید هست می‌زنیم دست را می‌کِشیم. می‌گوییم: این نباید مأکول باشد، ببینید دقیق‌تر شدیم! دومی را دست می‌زنیم احساس می‌کنیم که در آن مثلاً مایع هست، این‌هم نباید باشد چون مأکول مورد نظر است و این مشروب است و مأکول نیست. سومی را دست می‌زنیم می‌بینیم این‌هم حَجَر است این‌هم

نباید مأکول باشد؛ نه حجر مأکول است و نه مایع مأکول است و نه آهن مأکول است. هیچ‌کدام از اینها مأکول نیستند. وقتی دست می‌زنیم به آن کیسه‌های بعد، می‌بینیم نرم است می‌گوییم: این باید مأکول باشد، کیسه دوم می‌بینیم این‌هم نرم است ولی هنوز برای ما مشخص نیست که کدام‌یک از اینها برنج است ولی همین‌که چشم بسته است یک ماهیت مبهمه‌ای که قابلیت برای اکل دارد در ذهن تصور می‌کنیم آن‌وقت در مرحلهٔ بعدی که دقت بیشتر کردیم و کاملاً دست را فرو بردیم به آن حقیقت نوعیه می‌رسیم.

پس الآن به یک جسمیت مطلقهٔ قابل برای اکل رسیدیم. این جسمیت مطلقهٔ قابلیت اکل جنسِ مبهم ـ لذا گفتیم که هر نوعِ بالاتری جنس برای پایین‌تر می‌شود ـ برای آن صورت متوقعِ ما می‌شود و اینکه الآن قابلیت اکل دارد چه صورتی دارد؟ آیا صورت عدسیت دارد یا صورت ماشیت دارد یا صورت نخودیت دارد یا صورت لپه دارد یا صورت برنج دارد؟! این صورت برای ما مشکل است تا وقتی که

ما برسیم و متوجه شویم. بنابراین ما می‌توانیم آن هیولا را ادراک بکنیم و برای ما قابلیت برای ادراک هست گرچه بدون آن صورت خارجی نیست ولی ادراک یک هیولا و یک ماده‌ای که آن ماده ... .

لذا الآن شما تمام آن جنس‌هایی که درنظر می‌گیرید تمام اینها عبارت از هیولای مطلقه است که اطلاق این هیولا آن را سِعی و عام الشمول کرده است. این جنبهٔ اطلاقش نه جنبهٔ خاصش! خیلی از مسائلی را که ما می‌گوییم اینها همه در حال ابهام هستند؛ آن مبهمش یا آن هیولای مبهمه بودن است یا ... من‌باب‌مثال شما می‌گویید که من گرسنه هستم دارم می‌میرم یک چیزی بده بخوریم برود داخل شکمم نمیرم! حالا اینکه می‌گویید: یک چیزی، این مبهم می‌شود! حالا یا نان مقصود است یا شیر یا برنج، هر چه از مأکولات بیاورید داخل در این حساب می‌شود. آن چیزی که شما درنظر گرفته‌اید چه صورتی داشته است؟ صورت نداشته است. شما که برنج درنظر نگرفتید. گفتید: یک چیزی بیاور برود در این شکم! این شکم صاحب مرده‌مان را پُر کند! این‌قدر قارّوقور نکند و این‌قدر صدایش

درنیاید. انسان باید تا صدای شکم درنیامده چیزی بخورد والاّ مشکل پیدا می‌شود ! اینکه می‌گویید: یک چیزی بیاور، این می‌شود یک هیولای مبهمی که صورت مأکولیت دارد، فقط همین! آهن برای من نیاور! حدید برای من نیاور! درخت را از اینجا نَکَن و برای من نیاور که بعد هم بگویی: آقا بفرمایید میل کنید! درخت که خوردنی نیست! با درخت کار دیگری می‌کنند؛ مثلاً آتشش می‌زنند البته مصارف مختلفی دارد. شاخه‌هایش را برای من نیاور! شاخه‌ها که خوردنی نیست! بیچاره گوسفند هم شاخه نمی‌خورد، گاو هم نمی‌خورد و این شاخه‌ها مصارف دیگری دارد! آنچه را که می‌گویید: برای ما بیاور، چیست؟ منظور مأکول است؛ یعنی آنچه را که مأکول است برای ما بیاور! اگر شما علفش را هم بیاورید برگش را هم بیاورید، می‌گوید: بنده مگر بُز هستم که این را برای من آوردی؟! میوه‌اش را می‌آورد، می‌گوید: این شد. وقتی سیبش را بیاوری می‌گوید: این، آن توقع ما را برطرف می‌کند. اگر پرتقالش را بیاورید می‌گوید: آن، توقع ما را برطرف

می‌کند. گردو را بیاوری می‌گوید: این، توقع ما را برطرف می‌کند. اینها همه آن توقع را برطرف می‌کند. پس آن جهت اوّلی که در ذهن هست عبارت از همان جهت مبهم است.

اینکه بنده می‌خواستم در این قضیه عرض بکنم این بود که این مسئله درست است، در اینجا جنس واقعاً یک حقیقتی است که در عین اینکه واقعیت خارجی است ولی به‌خاطر آن ضعفی که دارد منغمر و فانی در جوهریت صورت است، این درست و این مسئله قبول است ولی ما از این جهت منتقل به یک واقعیت دیگری می‌شویم که در آن واقعیت این جسمیت در حقیقت مجردهٔ خودش منغمر و فانی است. آنچه را که الآن در خارج، صورت خارجی و فعلیت پیدا کرده و جسم است آیا در وجود خودش [فانی است]؟! چطور اینکه هیولا و ماده را شما منغمر و فانی در صورت گرفتید، چرا همان جسمیت خارجی را منغمر و فانی در آن صورت مثالی خودش نمی‌گیرید؟! البته نه‌اینکه نگیرند، نمی‌خواهم بگویم که خدای نکرده ایشان [از این نکته غفلت کرده است] ولی می‌گویم که اینجا جایش هست که باید

این مسئله مطرح شود و یک مشکلی از مشکلات بسیار بزرگ از پیش پا برداشته شود که چطور این دو باهم ارتباط دارند و آن حقیقت فصلیهٔ واقعیهٔ جسم، همان صورت مثالیش است؛ آن صورت مثالی که از دیدگان ما مخفی است و به‌عنوان مثالِ متصل، در ذهن ما نقش می‌بندد. وقتی که من به یک شجر در خارج نگاه می‌کنم و آن شجر را در ذهن می‌آورم کدام‌یک از این دو در ذهن می‌آید؛ آیا خود شجر به جسمیته در ذهن هست؟ اینکه معنا ندارد، یااینکه آن مثال متصل شجر در ذهن می‌آید به‌واسطهٔ آن حقیقت مثالیه‌ای که من دارم و به‌واسطهٔ اتحاد آن حقیقت مثالیه، مثال متصل من با مثال متصل شجر این دو با همدیگر اتحاد پیدا می‌کنند و بینشان عینیت پیدا می‌شود! یعنی آن صورت شجریت در ذهن می‌آید و اگر این اتحاد برقرار نباشد، خودم را بکُشم این صورت مثالی در ذهن من نخواهد آمد. لذا باید بین مراتب اتحاد باشد!

این همان مطلبی است که ما از اینجا می‌توانیم برسیم به آن جهت که وقتی یک جسم در آن

جسمیت خودش نیازی به‌صورت دارد پس چطور نیاز به آن صورت مثالیهٔ خودش ندارد درحالی‌که صورت مثالیه، علیت برای این صورت خارجیه دارد و بدون آن جنبهٔ علیت این صورت خارجیه محقق نمی‌شود.

تلمیذ: آیا اقسام صورت که در وعاء ذهن شکل می‌گیرد با مادهٔ طبعی سنخیت دارد؟

استاد: سنخیتشان فقط در مثال هست نه سنخیت در نحوهٔ وجود خارجی! در آن نحوهٔ وجود باهم سنخیت ندارند چون دو مقولهٔ مختلف هستند ولی در اصل مثال، بینشان سنخیت هست. حتی بالاتر از این می‌توانیم این مسئله را مطرح کنیم که آن صورت مثالی که الآن در ذهن هست نفس همان صورت مثالی شیءِ خارج است که به آن شکل می‌دهد و به آن حقیقت خارجی می‌دهد و به آن وجود خارجی می‌دهد. اتحاد بین این و آن در ذهن انسان نقش می‌بندد!

نفس ولیّ خدا محل تجلّی همهٔ اشیاء

این یک مسئله‌ای است که هم فارابی و هم محی‌الدین هردو در فصوص دارند که چطور تمام اشیاء همه باهم در اصل و ریشه اتحاد دارند و از همین‌جا محی‌الدین استفادهٔ این مسئله را می‌کند:

اینکه نفسِ ولیّ آیینه‌ای است که تجلّی همهٔ اشیاء و حقایق است چگونه نفسِ ولیّ نسبت به این اشیاء و حقایق می‌تواند متحد باشد و بعد اگر دارای قدرت و مظهریت اراده و همت باشد نفس ولی می‌تواند در آن صورت ذهنیه دخل و تصرف کند. این مسئله، مسئله‌ای است که خیلی نیاز به عمق دارد!

نفس ولایت، علت برای خلق عالم

علت اینکه نفس ولایت، علت برای خلق عالم هست علتش به همین قضیه برمی‌گردد که تمام صُور اشیاء خارجی با نفس ولیّ اتحاد عینی دارند و این یک قضیهٔ خیلی بالایی است که هر یک از اشیاء در عالمِ وجود هر تغییر و تحولی پیدا بکند نفسِ ولیّ آن تغییر را در وجود خودش مشاهده می‌کند.

می‌دانید می‌خواهم عرض کنم که نفس امام چیست؟! شما الآن تصور کنید یک انسانی را که یک متر و هشتاد سانت قد دارد و دارای اعضاء و جوارح و دست و پا و امثال‌ذلک است شما یک سوزن بردارید به نوک پای او بزنید، تا به نوک پا زدید می‌بینید یک تکان خورد! به نوک پایش سوزن زده شده است اما چرا تکان می‌خورد؟ چون این سوزنی

که الآن به نوک پا خورده می‌شود در واقع به برخی از وجود او تصادم پیدا کرده است نه به یک واقعیت خارجیهٔ جدای از آن وجود! همین‌طور اگر این سوزن به انگشت بخورد باز آن تکان می‌خورد یعنی انسان حرکت می‌کند نه فقط این انگشت تنها، اگر یک سوزن به این انگشت بخورد فقط این تکان نمی‌خورد حتی شاید این اصلاً عکس‌العمل هم نشان ندهد ولی کل بدن یکمرتبه عکس‌العمل نشان می‌دهد چون انگشت، دست، پا، سر، چشم، دهان، زبان، گوش و تمام این اعضا و جوارح جزئی از یک وجود هستند، برخی از یک وجود هستند، نه‌اینکه این نسبت به آنها اشراف داشته باشد، آن اشراف داشتن، مرتبهٔ متأخر هست. در مرحلهٔ اول یک وجود هستند.

سیطرهٔ ولایت بر اشیاء مثل سیطرهٔ انسان و نفس ناطقه بر اجزاء و جوارح بدن

مسئلهٔ ولایت و سیطرهٔ ولایت بر اشیاء مثل سیطرهٔ انسان و نفس ناطقه بر اجزاء و جوارح یک بدن است. نفس انسان در اشراف بر اجزاء و جوارح بدن، این‌طوری نیست که از بالا نگاه کند مثلاً نفس انسان بگوید: ای دست من! تو را اذیت کردند پس

من هم اذیت خواهم شد! نه، تا اذیت شود آن نفس ناطقه اذیت شده است خواهی‌نخواهی این یک مسئلهٔ لاینفکی است و مسئلهٔ لاینقطعی است. نیاز ندارد به اینکه الآن فکر کند که الآن کسی پایش را روی این انگشت گذاشته است، نیازی به فکر کردن ندارد نیازی به تأمّل کردن ندارد؛ من‌باب‌مثال یک ساعت بنشیند فکر کند و بگوید که بله، چون این انگشت الآن به پای من متصل است و پای من به شکم من وصل است و شکمم به بالای شکم وصل است تا برسد به سر، لذا بنده این را جزء بدن خود می‌بینم و بعد از یک ساعت ادراکش می‌کنم لذا این سوزن که در بدن فرو رفت بعد از یک ساعت بگوید که عجب باید درد بیاید! نه تا سوزن بزنی تکان می‌خورد و این تکان خوردن نیاز به فکر ندارد. حقیقت ولایت که علیت برای همهٔ اشیاء است مسئله‌اش این است که تمام اشیاء جزئی هستند در آثار ولایت و [جزئی از] آن ولیّ که صاحب ولایت است.

تمام عالم وجود جزئی از حقیقت ولایی امام علیه‌السلام

در هر زمانی هر امامی هست، مسئله این است که

امام زمان علیه‌السّلام، تمام عالم وجود جزئی از حقیقت ولایی اوست جزئی از نفس اوست، جزئی از اوست نه‌اینکه او اشراف دارد؛ نه‌اینکه نشسته در یک جا و دارد به عالم نگاه می‌کند که آنجایش خراب شد درست کنیم و اینجا را خراب کنیم، آنجا را این‌طوری کنیم و... نه این‌طور نیست!

امام علیه‌السّلام وقتی که می‌خواهد عملی را انجام بدهد به خود نگاه می‌کند! نه‌اینکه به جای دیگر نگاه کند، چون تمام اشیاء در وجود او هست. شما وقتی می‌خواهید دستتان را تکان بدهید به کجا نگاه می‌کنید؟ به پنکه نگاه می‌کنید؟! به دستتان نگاه می‌کنید و این انگشت و اینها را حرکت می‌دهید و دستتان را تکان می‌دهید. این‌طرف و آن‌طرف را نگاه نمی‌کنید.

حتی این‌قدر قضیه عمیق است! بالاتر اینکه شما وقتی که به کامپیوتر نگاه می‌کنید موس را حرکت می‌دهید، موس را که حرکت می‌دهید به دستتان نگاه نمی‌کنید که الآن درست حرکت می‌دهد یا نه، شما به آن کامپیوتر نگاه می‌کنید شما این تایپی که دارید می‌کنید به دستتان نگاه می‌کنید که اشتباه نکنید؟ نه،

شما دارید به آن نگاه می‌کنید. این‌قدر این اجزاء و جوارح فانی و منغمر در نفس شماست که نیازی به مراجعهٔ به جوارح و نظرهٔ به جوارح ندارید. نفسِ توجه به او خواهی‌نخواهی حرکت دست را به‌دنبال دارد و اصلاً نیاز ندارید توجه کنید.

وقتی که شما می‌خواهید این کاغذ را بردارید آیا نگاه به دستتان می‌کنید که ای دست تو آیا می‌توانی این را برداری یا نمی‌توانی؟! می‌توانی برداری، پس من از تو استفاده می‌کنم! این حرف‌ها را نداریم! به شما می‌خندند. وقتی که می‌خواهید کاغذ را بردارید دست رفت! به‌جای دست چرا پا را جلو نفرستادید؟! چون از پا کارهای دیگر می‌آید از پا راه رفتن می‌آید از پا لگد زدن می‌آید ـ خر هم لگد می‌زند ـ ولی از دست، برداشتن می‌آید. اصلاً نگاه نمی‌کنید این دستمال را برمی‌دارید به ریشتان می‌مالید.

اینکه الآن دستمال را برمی‌دارید به‌خاطر چه این کار را می‌کنید؟! چون این دست فانی در نفس است لذا از خودش هیچ اراده‌ای ندارد و اراده‌ای که در این

متمشی می‌شود به ارادهٔ نفس است چون دست جزئی از اوست. ولی اگر من‌باب‌مثال بخواهید یک شیئی را که خارج از وجودتان هست به او احاطه پیدا کنید، می‌گویید: آقا بلند شو بیا اینجا! چرا اراده نمی‌کنی که بیاید؟ چون ارتباطی ندارید. آقا بیا من با تو کار دارم! بی‌خود کردی خودت بیا! هر کسی کار دارد خودش بیاید.

یکی گفت: فلانی می‌خواهد با شما یک صحبتی بکند. گفتم: بفرمایند وقت بگیرند بیایند. گفتند: ایشان مجال ندارند. گفتم: ایشان مجال ندارند پس بنده مجال دارم؟! مجال برای حرف زدن دارد مجال برای آمدن ندارد؟! هر کسی کار دارد خودش بیاید. چرا از او می‌خواهد که بیاید ولی این کار را نسبت به دست انجام نمی‌دهد؟ چون دست را جزوی از خود می‌بیند و آن شخص را خارج از خود می‌بیند لذا از او می‌خواهد که بیاید. اگر او نیامد بلند می‌شود می‌رود سراغش و گریبانش را می‌گیرد. به او می‌گوید: نمی‌آیی؟ من که به تو گفتم: بیا! من که فرستادم بیا! نمی‌آیی! الآن گریبانت را می‌گیرم و جرمت را سنگین‌تر می‌کنم. چون خارج و جدا

است. ولی در امام علیه‌السّلام این‌طور نیست! امام زمان این‌طور نیست که بفرستد دنبال یک نفر تا بیاید از او شرح احوال بپرسد؛ چه خبر؟ اوضاع چه خبر؟ چه‌کار می‌کنی؟ نه، امام به خود نگاه می‌کند و اخبار را از درون خود احساس می‌کند و نیاز نیست که بپرسد.

پیغمبر به او می‌گفت: بگویم چه کار کردی یا خودت می‌گویی؟ اگر نگویی من می‌گویم! نه‌اینکه من می‌روم آنجا خبر پیدا می‌کنم و می‌آیم. رسول خدا صلّی الله و علیه و آله و سلّم به نفس خود نگاه می‌کرد و آنچه را که شخص انجام داده است را در خود می‌دید، نه در خارج! آنچه را که شما انجام دادید در خود می‌بیند، آن‌وقت خیلی عالی می‌شود و خیلی مسائل دیگر ایجاد می‌شود. حواسمان را باید جمع کنیم! وقتی که می‌گوید: الآن در آنجا این قضیه اتفاق افتاده است، امام که آنجا نرفته است حالا یا خودش برود یا طیّ الأرض کند منتها سریع اصلاً می‌گوییم: یک‌لحظه، یک ثانیه، بلند شود برود در آنجا و یک نگاه کند و برگردد به‌طوری‌که شما

نفهمی، اصلاً این‌طور نیست!

امام رضا علیه‌السّلام نشسته بود با یک نفر در مدینه صحبت از علی بن أبی حمزه بطائنی شد که ظاهراً در ری بوده است. گفتند: از آن رفیقت چه خبر داری؟ گفت: آمدم اینجا مریض بود. حضرت فرمودند: همین الآن به درک واصل شد و جریانش مفصل است. ملائکه چنان گُرزی به سرش زدند که آسمان‌ها به لرزه درآمد. با امام مخالفت می‌کنی؟! حالا بخور![1]

حضرت که این مطلب را الآن دارد به این بیان می‌کند نه‌اینکه رفته است در آنجا یا به فلان مَلک گفته است برو در ری خبرش را برای من بیاور منتها ما نمی‌بینیم! آن ملک می‌رود و خبرش را به امام رضا می‌دهد! ما، فوقش این را تصور می‌کنیم بالاتر از اینکه نمی‌فهمیم و این چیزها را متوجه نیستیم! آن‌وقت می‌گویند: امام علم غیب ندارد مثل بقیه! ﴿إِن نَّحۡنُ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾[2] اینها را شما

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۵۸.

[2] . سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷۱:

برای امام درآورده‌اید! بزرگان این را گفته‌اند!

امام این حرف‌ها را ندارد ولایت این حرف‌ها را ندارد امام علیه‌السّلام وقتی که الآن خبر می‌دهد علی بن ابی حمزه بطائنی مُرد و به درک واصل شد، اجنه را که مأمور نکرد بروند برای او خبر بیاورند چون بدنش که در اینجا نشسته و با این شخص صحابی دارد حرف می‌زند پس بدنش که نرفته و جن را هم که مأمور نکرده است! چون جن هم برود و بیاید خیلی طول می‌کشد ﴿قَالَ عِفۡرِيتٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَ إِنِّي عَلَيۡهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٞ﴾[1] یک نصف روز طول می‌کشد بخواهم بروم تخت بلقیس را بردارم و بیاورم. این‌هم بخواهد برود ری و برگردد لابد دو روز، یک روز طول می‌کشد. با ماشین با چه سرعتی برود با طیاره برود؟! حتماً یک ساعت طول

«[رسولان به آن قومی که بعد از نوح آمده بودند گفتند:] ما نیستیم مگر بشری همانند شما.»

[1]. سوره نمل (۲۷) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۱۰:

ترجمه: «از میان حضار مجلس عفریتی که از طایفه جنّ بود گفت: چنان برآوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی آن را نزدت حاضر کنم.»

می‌کشد، بالأخره این جن هم محدودیتی دارد. ملائکه را هم استخدام نکرد که بروند، گرچه آن استخدام ملائکه با آن شکل منافاتی با این مسئله ندارد. تا امام نگاه به خود می‌کند علی بن ابی‌حمزه را در وجود خود می‌بیند که به درک واصل شد پس امام هیچ‌کار نمی‌کند وقتی که امام می‌گوید: برادرت این‌طور شد یعنی به خودش نگاه کرد و به وجود خودش و به نفس خودش و به آن نفس ولایی خودش که محیط است و همه را دربردارد نگاه کرد. همان‌طوری‌که نفس احاطه دارد بر اعضای من، بر أیدی من، بر أرجل من، بر أنامل من، بر أعضا و جوارح من، بر زبان من، اگر این نفس من احاطه بر زبان من نداشت این مطالب را چطوری بیاید بیان کند؟! این زبان الآن فانی در ارادهٔ نفس است و در تحت آن دارد می‌گردد.

تمام عالم وجود در حکم اجزاء پیکر امام

امام ولایتش این است؛ الآن ولایت امام زمان علیه‌السّلام این است! تمام عالم وجود، حکم اجزاء پیکر امام را دارند. لذا در دعای زیارت جامعه داریم: **«أجسادُکُم فی الأجساد و أرواحُکُم فی الأرواحِ و**

أنفُسُكُم فی النُّفوس»[1] این است معنا، یعنی حقیقت تمام عالم در وجود امام ـ چه وجود مثالی و چه وجود ملکوتی و مادی ـ در هردوی اینها منطوی هست.

تلمیذ: مثال سوزن که فرمودید خود امام دارد به خودش می‌زند چرا متأثر می‌شود؟!

استاد: می‌شود دیگر، شما یک سوزن به خودتان بزنید آیا دردتان نمی‌آید؟! خودتان هم درد را احساس می‌کنید.

تأثر، لازمهٔ عالم بقاء

تلمیذ: چرا متأثّر می‌شود؟

استاد: دردش می‌آید و تأثّر هم پیدا می‌کند. شما که دردتان می‌آید خوشتان می‌آید؟! تأثّرش هم همان است. تأثّر به‌خاطر جامعیت بین بقاء و فناء است. لازمهٔ عالم بقاء تأثر است همان‌طوری‌که لازمهٔ عالم بقاء درد آمدن است. کسی که به مقام ولایت می‌رسد آیا نباید دردش بیاید؟! دردش می‌آید دیگر، امام علیه‌السّلام در عین حائزیت مقام جامعیت و ولایت، بشر است و بشر هم دردش می‌آید. بله، ملائکه دردشان نمی‌آید چون ملائکه از جنس مجردات

---

[1] . المزار الکبیر، ابن‌المشهدی، ص ۵۳۲.

هستند ولکن ملائکه ناراحت هم نمی‌شوند؟! در قضیهٔ کربلا ملائکه ناراحت نشدند؟! در تألّماتی که پیدا می‌شود ناراحت نمی‌شوند؟! تألّماتی که برای مؤمن پیدا می‌شود ملائکه ناراحت می‌شوند حالا به امام کاری ندارد. ناراحت شدن به معنای آن احساس ألمی است که به‌واسطهٔ قبض برای انسان حاصل می‌شود. حتماً لازم نیست چاقو به او بزنند، آن‌هم همین‌طور! گرچه که آن مراتب را می‌دانند یعنی همان ملائکه‌ای که در روز عاشورا آمدند و برای سیدالشهداء گریه کردند و همهٔ آنها آمدند تااینکه حساب این لشگر یزید را برسند، همهٔ آنها می‌دانستند که چه مراتبی و چه مقاماتی و چه درجاتی بر این قضیهٔ کربلا و مسئلهٔ عاشورا نسبت به سیدالشهداء و اصحابش علیهم‌السّلام مترتب است. در عین اینکه آنها می‌دانستند ولی تألّم هم دارند، بالأخره تألّم یک امر طبیعی است و احساس می‌کنند. بله، اگر امام حسین هیچ چیزی‌اش نمی‌شد و اگر وقتی شمشیر بر او می‌زدند دردش نمی‌آمد و می‌خندید آنها هم ناراحت نمی‌شدند، برای چه ناراحت شوند؟! وقتی مدام به یک آدم بی‌هوش

چاقو بزنند، اینکه ناراحت نمی‌شود. شما ببینید یک آدم بی‌هوش را دارند آمپول می‌زنند ناراحت نمی‌شوید. یک بچه‌ای که بی‌هوش است نمی‌فهمد. وقتی شما ناراحت می‌شوید که می‌بینید دارد گریه می‌کند و داد می‌زند، پدر آن موقع ناراحت می‌شود ولی وقتی که بی‌هوش است ناراحت نمی‌شود. بله، از نظر اینکه می‌بیند که حالش نامأنوس است و خون می‌بیند ناراحت می‌شود ولی آن ناراحتی در موقع بی‌هوشی نیست. لذا می‌بینید دارد نگاه می‌کند و می‌گوید: إن‌شاءالله خوب می‌شود. اما وقتی که جیغ‌هایش را بعد از به هوش آمدن می‌بیند ناراحت می‌شود درحالی‌که تازه بخیه کرده‌اند و درستش کرده‌اند و هیچ مسئله‌ای نیست. آن دردی که او احساس می‌کند منتقل به پدر می‌شود.

بیان علت لعن امام نسبت به دیگران

امام علیه‌السّلام هم مسئله‌اش همین‌طور است و فرق ندارد. لذا خیلی از مسائل در اینجا با این صورت توجیه می‌شود؛ قضیهٔ امام صادق علیه‌السّلام و دعای علقمه [که به خدا عرضه می‌دارد:] خدایا اینها را این‌طور بکن و چه بکن! همهٔ اینها همه به

خود فرد برمی‌گردد و به خود شخص برمی‌گردد. حالا نیازی نیست فقط راجع به امام این را بگوییم، افرادی غیر از امام هم هستند که آنها هم همین‌طور هستند! یک مقداری از حقیقت رحمت در ایشان باشد وقتی احساس کنند راهی جز ازبین رفتن و مرگ نیست تقاضای مرگ می‌کنند!

پدری که فرزندش ناخلف است و راه خلاف می‌رود ـ خیلی اتفاق افتاده است ـ می‌گوید: خدایا مرگش را برسان! اینکه می‌گوید: مرگش را برسان که دیگر نماند نه به‌خاطر این است که این پدر راحت شود بلکه بیشتر برای خودش است که زودتر بمیرد تا بارش سنگین‌تر نباشد و بارش در آن‌طرف سبک‌تر باشد و در حساب و کتابی که دارد پس می‌دهد حساب و کتابش سبک‌تر باشد! لذا پدر است و تقاضای مرگ برای فرزند هم می‌کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد